بازخوانی مقاله «زبان، تلویزیون و سینما و اوقات فراغت» از شهید سیدمرتضی آوینی

بهشت بشر امروز جایی است که در آن «کار» نباشد!

محمد صادق عبداللهی

از راه رسیدن لحظه‌ای تکنولوژی‌های نوین در کنار آسایش ظاهری، اوقات فراغتی را به همراه داشته است که حالا به چالش جدیدی برای نظریه‌پردازان حوزه اجتماعی بدل و برای حل آن رشته‌های دانشگاهی تازه‌ای ایجاد شده است. از سوی دیگر مفهوم کار در دوران مدرن تغییر کرده و دیگر کار نه آنگونه که در روایات اسلامی آمده است «تفریح مؤمن» بلکه درد و رنجی تلقی می‌شود که انسان باید از روی اجبار معیشت بدان تن دهد تا آنجا که به تعبیر شهید آوینی، برای بشر امروز زندگی از جایی آغاز می‌شود که فراغت از کار حاصل شود. از همین رو مطالعه تحولات مفهومی کار و اوقات فراغت و آسیب‌های معطوف به آن و بازخوانی نگاه اسلامی به مفهوم کار و اوقات فراغت مسئله‌ای مهم می‌نماید که در روند جامعه‌پردازی در مسیر تمدن نوین اسلامی نیازمند توجه به آن است. بدین جهت در چند شماره آینده صفحه اندیشه روزنامه جوان تلاش خواهد شد از جوانب مختلف به این مسئله نگاه کنیم. در شماره نخست از این پرونده به بازخوانی مقاله‌ای از شهید سیدمرتضی آوینی می‌پردازیم. این مقاله در جلد اول کتاب «آینه جادو» به چاپ رسیده است و شهید آوینی در آن ضمن بازخوانی تحولات کار و اوقات فراغت به تغییرات زبانی نیز اشاره دارد. شهید کار را از منظر دینی سازنده شخصیت آدمی و نردبان تعالی او می‌داند؛ در حالی که این مفهوم در دوران تمدن جدید غرب دگرگون شده است. او همچنین در این مقاله به مأموریت ویژه تلویزیون در غرب برای پر کردن اوقات فراغت با «تفریح و تفنن و لذت‌جویی» اشاره و مطابق نگاهی که به جدایی ناپذیری ظرف و مظروف دارد، ذات تلویزیون را محدودکننده اراده و استقلال جامعه می‌خواند. این نگاه شهید آوینی به دستاوردهای ابزاری غرب نگاهی کلی است که در نظرات ایشان در خصوص رمان، سینما و... نیز تجلی دارد. هر چند شهید در همین مقاله هم اشاره می‌کند که همچون برخی معتقد نیست باید این ابزارها را بیرون انداخت اما اعتقاد دارد این ابزارها بی‌هویت نیستند و ما باید تا آنجا بدان‌ها دل ببندیم که اراده مستقل ما برای ایجاد یک حکومت اسلامی نفی نشود. چکیده مقاله شهید آوینی را در ادامه می‌خوانید.

«اوقات فراغت: Leisure Time» لفظی است که بعد از غلبه تمدن تکنولوژیک در زندگی بشر معنا و مصداق یافته است. «فراغت» کلمه‌ای نیست که بعد از ظهور تمدن ماشینی ابداع شده باشد، اما معنایی که در این روزگار یافته، کاملاً تازه است. اصولاً سیر تحولاتی که زبان‌های اقوام در طول تاریخ طی کرده، مبین این نکته است که با تجدید اعصار و عهود، کلمات نیز معانی تازه‌ای متناسب با عصر و عهد جدید می‌یابند، علاوه بر آنکه در پی آن تجدید عصر، کلمات جدیدی نیز به زبان راه می‌یابند که ممکن است بدیع و بی‌سابقه باشند یا متعلق به زبانی بیگانه، آنچنان که ما در تاریخ غرب‌زدگی‌مان و به ویژه در این صد ساله اخیر قبل و بعد از مشروطیت، این معنا را در کمال شدت و حدت آن تجربه کرده‌ایم. کلمات بیگانه و اصطلاحات فنی تمدن ماشینی، اگرچه در بعضی حوزه‌ها همچون زبان کتابت حوزه‌های علوم دینی، هرگز نتوانسته‌اند با زبان ما ترکیب شوند، اما در سایر حوزه‌ها فی‌المثل در حوزه‌های زبان فولکلوریک، محاوره‌ای و ادبی، تأثیرات بیمارگونه و فسادآمیزی بر زبان فارسی باقی گذاشته‌اند و البته با وجود «محتوای تعلیماتی» مدارس، از ابتدایی تا دانشگاه، نباید هم توقع دیگری داشت.

زبان، حافظ فرهنگ یک امت

تفکر «بیوتکنیکی: Biotechnoloy» و «سیبرنتیکی: Cybernetics»، حتی در مدارس ابتدایی اساس تعلیمات ماست و فرزندان معصوم ما اگرچه از پدران و مادرانی که با قرآن و «کلام قدسی» آشنا هستند به دنیا آمده‌اند، اما هنوز آفرینش انسان را بر مبنای «مکانیسم ماشین‌ها و تئوری سیستم‌ها» تعلیم می‌گیرند: «انسان نیز چون ماشین نیاز به سوخت دارد و سوخت ماشین بدن انسان، غذاست...» این جمله‌ای است که بنده در دفترچه علوم فرزندم در سال دوم دبستان دیده‌ام. اگر فرزندان ما گوش دل به این تفکر سیبرنتیکی بسپارند، دیگر چگونه می‌توان فرمان خدا را که «کتب علیکم الصیام» است برای آنها توجیه کرد؟ مگر ماشین نیاز به روزه دارد؟

بحث بر سر اینکه برخورد اسلام با علوم روز چگونه باید باشد فعلاً به موضوع سخن ما ارتباطی ندارد. مسئله این است که «زبان، حافظ فرهنگ یک امت است» و «حفظ اصالت فرهنگی امت نیز لاجرم منتهی به حفظ شأن حقیقی کلمات در زبان آن امت است.» اگر ما خود را موظف به پاسداری از مرزهای کلمات و زبان ندانیم، هرگز نباید متوقع باشیم که تحت «سیطره فرهنگی» واقع نشویم. زبان امروز ما در ادبیات مرسوم، رسانه‌های گروهی و کتاب‌های آموزشی یک «زبان ترجمه‌ای» ـ یا ترجمانی ـ است که با این مشخصات «حافظ شئون اسلامی انقلاب و فرهنگ ایرانی» نمی‌تواند بود. علاوه بر کلمات لاتین که به وفور در زبان ما وارد شده‌اند، تعبیراتی چون: از نقطه نظر، در رابطه با، با توجه به، از نظر، از دید، در زمینه، در پیرامون و... نیز همگی به تبع ترجمه آثار بیگانگان در زبان فارسی راه یافته است. این تعبیرات، فارسی شده عبارات فرنگی هستند و خواه ناخواه حامل فرهنگ خاصی که به روحی بیگانه با ما تعلق دارد. شاید درباره تعبیرات بالا مسئله چندان وخیم جلوه نکند، اما در مورد تعابیری چون: سطح فرهنگی بالا یا پایین، سطح مادی، ابعاد معنوی، ابعاد شخصیتی، نیروهای انسانی، فرار مغزها، روشن شدن فکر، ذهنیت و عینیت و... و صدها عبارت مصطلح دیگر نمی‌توان از تعارض روحی و فرهنگی موجود بین این تعابیر و زبان فارسی حافظ و سعدی چشم پوشید.

تحولات تاریخی زبان مشروط به حفظ اصالت

بسیاری از این مصطلحات در پی اطلاق هندسه تحلیلی بر تفکر و ادب ما پدیدار شده‌اند: سطح فرهنگی، ابعاد مختلف شخصیت انسان، لایه‌های روانی و... از این قبیل هستند. بسیاری دیگر از این تعبیرات در پی اطلاق جهان‌بینی فیزیک مدرن بر تفکر و فرهنگ ما ظهور یافته‌اند: نیروی انسانی، اهرم‌های سیاسی، شتاب فزاینده تاریخ، تنش‌های اجتماعی و... ده‌ها تعبیر دیگر از این قبیل هستند. و قس علی هذا.

ترجمه مصطلحات فنی تمدن غرب نیز مانعی اساسی است که سر راه رجعت فرهنگی ما به اصل خویش قرار دارد؛ کلماتی چون «رایانه» در مقابل کامپیوتر، «پایانه» در مقابل ترمینال و... اگر این تعبیرات را به همان صورت اولیه خویش نگه داریم، از خطر ترکیب آنها با اصل زبان مصون خواهیم ماند وگرنه، چنان که در مورد کلمه «آبستراکسیون» پیش آمده است، در پی ترجمه این کلمه به «تجرید» برای بعضی‌ها این توهم پیش آمده که هنر اسلام «هنری آبستره» است. از یکسو «آبستراکسیون» را به «تجرید» ترجمه کرده‌اند و از سوی دیگر، با این فرض که «هنر اسلام متوجه عالم تجرید است» به این تصور دچار شده‌اند که باید در نقاشی رو به آبستراکسیون بیاورند. در اینکه هنر اسلام متوجه عالم تجرید است حرفی نیست، اما این «تجرید» با آن مفهومی که غربی‌ها از کلمه «آبستراکسیون» می‌طلبند زمین تا آسمان تفاوت دارد. همان‌طور که عرض کردم، مسئله ما این نیست که اسلام با علوم روز چه نسبتی دارد؛ این مسئله‌ای است که باید بدان بپردازیم، اما جواب سؤال هر چه باشد، با این «انفعال ویرانگر» که در زبان ما نسبت به غرب ظهور یافته، هزار سال فرهنگ عرفانی و ادبی این قوم در خطر انهدام قرار گرفته است.

نگاهی به اشعار موج نو و سپید که در نشریات به چاپ می‌رسد عمق این خطر را بیش از پیش بر ملا می‌دارد: استفاده از کلماتی ریشه‌دار در صدها سال ادبیات و عرفان برای ساختن «ایمیژ: Image»های نو، همراه با تغییر معانی کلمات متناسب با سلایق شخصی، عاقبتی جز «تخریب زبان» به دنبال ندارد. البته مسئله تأثیر و تأثرات متقابل زبان‌های اقوام از یکدیگر امری است غیر قابل اجتناب که باید در برابر آن صبر ورزید و اجازه داد تا زبان تحولات تاریخی خویش را پیدا کند، مشروط به حفظ اصالت و پرهیز از خسران‌هایی نظیر آنچه برشمردیم.

زبان امروز غرب حامل فرهنگ کفر است و انفعال زبان ما در برابر زبان‌های فرنگی به یک استحاله بیمارگونه فرهنگی منتهی خواهد شد که باید از آن پرهیز کرد وگرنه، بر سر زبان ما نیز همان خواهد آمد که بر سر معماری شهرها و خانه‌هایمان، لباسمان و آداب زندگی‌مان آمده است و مع‌الأسف تأثیراتی که زبان ما از فرهنگ غرب پذیرفته است، در عین گستردگی و عمق بسیار، ناپیداتر از تأثیراتی است که در آداب و رسوم ما ظهور یافته است.

نکته دیگری که باید تذکر داد ـ چراکه به ادامه بحث ما در این مقاله ارتباط می‌یابد ـ آن است که هویت فرهنگی قوم را هرگز نمی‌توان منفک از «دین» بررسی کرد، چراکه اصلاً وجود یک جامعه یا یک قوم بدون دین قابل تصور نیست و در انتخاب دین نیز اصل آن نیست که آبا و اجداد و نیاکان ما بر چه دینی می‌زیسته‌اند، بلکه باید به جهان چنان که واقعاً هست معرفت یافت و آن طریقی را برگزید که «حق» است. دین نیز جز این معنای دیگری ندارد؛ راه زندگی.

در این تمدن، انسان‌ها طریق دیگری خارج از همه ادیان برای حیات خویش یافته‌اند. آنها «احکام عملی» زندگی خود را نه از یک دین یا مکتب خاص، بلکه از «علوم روز» می‌گیرند و این بدان معناست که «علم» در روزگار ما جانشین «شریعت» شده است، اما به راستی احکامی که «ابطال‌پذیری» لازمه ذاتی آنهاست، چطور ممکن است قادر باشند طریق حقیقی زندگی انسان را در برابر او بگشایند؟

پس هرگز نباید پنداشت که ما کلمات را امروز درست به همان معنایی به کار می‌بریم که در گذشته داشته‌اند و این مقدمه برای تحقیق در معنای جدید «فراغت» لازم بود.

> اکراه از کار در میان کارگران و کارمندان عمومیت دارد. رشته پیوند میان آنها و کارشان فقط «ضرورت امرار معاش» است و «ذوق هنری، خلاقیت و اقتضای طبع» دیگر جایی در انتخاب کار ندارد. در میان متخصصان نیز موانع و ضرورت‌های تمدن تکنولوژیک افراد انسانی را خواه ناخواه در مسیرهایی برنامه‌ریزی شده و موجه، اما خارج از انتخاب و اختیار خود آنها رانده است

> در غرب، تلویزیون در خدمت پر کردن اوقات فراغت شهروندان با تفریح و تفنن و انواع لذات است و اگر ما بخواهیم دستورالعمل استفاده از تلویزیون را هم از آنها بگیریم با این استدلال که «اصلاً این وسیله اختراع آنهاست و آنها خود بهتر از هر کسی راه‌های استفاده از آن را می‌شناسند» دیگر چگونه می‌توانیم از «استقلال» سخن بگوییم؟

کارخانه قلب تمدن جدید

اگر مفهوم «کار» در این تمدن تغییر نیافته بود، «فراغت» نیز معنای دیگری پیدا نمی‌کرد. کارخانه قلب تمدن جدید است و لذا از قرن نوزدهم نظامی که لازمه کار کارگران در کارخانه‌ها بوده، در همه فعالیت‌های دیگر اجتماعی نیز تسری یافته است و جهان از آن پس به پیکره واحدی مبدل شده است که نبض آن در کارخانه می‌تپد. ضرباهنگ این نبض ضرورتاً همان نظمی را یافته که با غلبه ماشینیسم به‌ناچار چهره نموده و مچ دست‌های مردم سراسر جهان را به «ساعت مچی» مزین داشته است.

در کتاب «موج سوم» در این باره آمده است:

گسترش تولید کارخانه‌ای، قیمت گزاف ماشین‌آلات و وابستگی متقابل کار ضرورت همزمان‌سازی دقیق‌تری را مطرح ساخت. اگر گروهی از کارگران در کارخانه‌ای در انجام کاری تأخیر می‌کردند کار سایر کارگران که در رده‌های پایین خط تولید بودند به تعویق می‌افتاد. بنابراین وقت‌شناسی که در جوامع کشاورزی از چندان اهمیتی برخوردار نبود به صورت یک ضرورت اجتماعی درآمد. بر تعداد ساعت‌های دیواری و مچی روزبه‌روز افزوده گردید. در سال ۱۷۹۰ تقریباً در هر جایی در بریتانیا این ساعت‌ها مشاهده می‌شد. پخش این ساعت‌ها به گفته مورخ بریتانیایی تامپسون «درست در لحظه‌ای وقوع یافت که تمدن صنعتی همزمان‌سازی بیشتری را در کار لازم می‌داشت.»

تصادفی نبود که در فرهنگ‌های صنعتی زمان را در سنین پایین به کودکان آموختند. (در سراسر جهان و از جمله در ایران «خواندن ساعت» را در کودکستان‌ها یا نهایتاً در سال اول دبستان به کودکان می‌آموزند.) شاگردان که با شنیدن صدای زنگ به مدرسه وارد می‌شدند به تدریج به این صدا «شرطی» شدند، به نحوی که بعدها هم همیشه با شنیدن صدای سوت به کارخانه یا اداره وارد می‌شدند. وظایف شغلی زمان‌بندی شده و به بخش‌های متوالی که حتی تا محاسبه ثانیه‌ها به دقت اندازه‌گیری می‌شد تقسیم گردید. «۹ صبح تا ۵ بعدازظهر» چارچوب زمانی کار میلیون‌ها کارگر و کارمند را تشکیل داد. ساعات معینی برای تفریح و اوقات فراغت کنار گذارده شد. تعطیلات، مرخصی‌ها یا ساعات تنفس استاندارد در زمان‌بندی کار با فواصل معینی پیش‌بینی شد.

کودکان سال تحصیلی را به‌طور همزمان آغاز می‌کردند و به پایان می‌رساندند. بیمارستان‌ها، بیماران خود را همزمان برای صبحانه بیدار می‌کردند. وسایل نقلیه در ساعاتی از روز که شلوغ و پر رفت و آمد بود در هم می‌لولیدند. کانال‌های رادیو و تلویزیون برنامه‌های سرگرم‌کننده خود را در ساعات خاصی مثلاً ساعات پربیننده و شنونده پخش می‌کردند.

اکراه عمومی کارگران و کارمندان از کار

در سال ۱۸۷۴ یک کارگر از ۱۲ سالگی تا لحظه مرگ، روزی ۱۲ ساعت، شش روز در هفته، ۵۲ هفته در سال و مجموعاً ۲۲۰ هزار ساعت کار می‌کرد و امروز اگرچه ساعات کار روزانه در بعضی از جوامع و برای عده‌ای از افراد کاهش یافته است، اما «نسبت میان انسان و کار او» از قرن نوزدهم تاکنون تغییری نیافته که هیچ، ثبات بیشتری پیدا کرده است. در این نسبت جدیدی که میان انسان و کار او برقرار شده، دیگر هیچ پیوند واقعی میان انسان، طبیعت و هویت خاص او و کارش باقی نمانده است. یکی از نویسندگان غربی درباره نحوه تلقی جامعه غرب از کار می‌نویسد: در این زمینه، اقتصاددان جدید با این طرز تفکر بار آمده که «کار» را همچون چیزی تلقی کند که اندکی بیشتر از یک شر واجب است. از دیدگاه یک کارفرما، کار در هر مورد فقط یکی از اقلام قیمت تمام شده است... از دیدگاه کارگر، کار یک امر مصدع است؛ کار کردن یعنی فدا کردن فراغت و آسایش و دستمزد عبارت است از جبرانی برای این فداکاری.

اکراه از کار در میان کارگران و کارمندان عمومیت دارد. رشته پیوند میان آنها و کارشان فقط «ضرورت امرار معاش» است و «ذوق هنری، خلاقیت و اقتضای طبع» دیگر جایی در انتخاب کار ندارد. در میان متخصصان نیز موانع و ضرورت‌های تمدن تکنولوژیک افراد انسانی را خواه ناخواه در مسیرهایی برنامه‌ریزی شده و موجه، اما خارج از انتخاب و اختیار خود آنها رانده است و نهایتاً آنچه کار را برای آنها تحمل‌پذیر می‌سازد نوعی عادت و تعلق یا اندرتاً علاقه‌ای است که در پی عادت و تکرار پدید می‌آید. یکی از روشنفکران امریکایی به نام «برژینسکی» در توصیف جامعه فردا، پس از تمجید و مداحی فراوان می‌گوید: «سیبرنتیک» و «خودکاری» (اتوماسیون) آداب کار کردن را زیر و رو خواهد کرد[.] فراغت به‌صورت کار روزمره در خواهد آمد و کار عملی، در عداد مستثنیات قرار خواهد گرفت و آن‌گاه، جامعه کار، جای خود را به جامعه تفریح و تفنن خواهد بخشید. (حسن مهری، صدای پای دگرگونی)

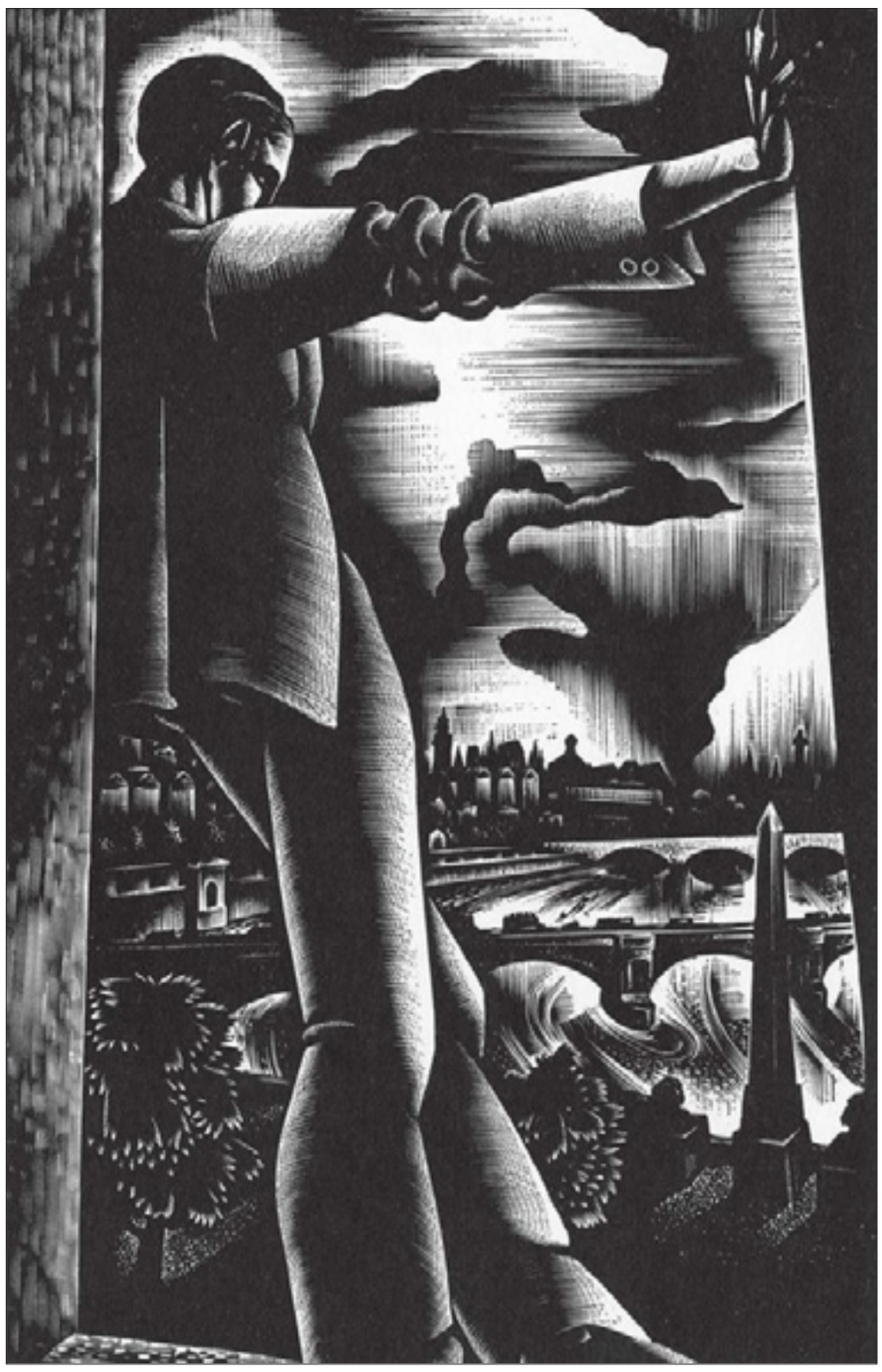

وقف زندگی به پای گسترش اتوماسیون

استقبال غرب ـ و به تبع آنها سایر نقاط جهان ـ از اتوماسیون، با این اشتباه ملازمه دارد که آنها می‌پندارند که اتوماسیون و ماشینی شدن همه امور ساعات فراغت انسان‌ها را افزایش می‌بخشد و البته حتی اگر «فراغت» را به مثابه ارزشی مسلم تلقی کنیم، باز هم گسترش اتوماسیون توفیقی در این زمینه نداشته است، چراکه جز «اربابان و حکمرانان امپراتوری ماشین» همه زندگی انسان وقف گسترش اتوماسیون شده است ـ همه زندگی انسان وقف کاری شده است که قرار است کار را از میان بردارد و این یک دور تسلسل باطل است. تشنه‌ای که از آب دریا می‌نوشد تا تشنگی خود را برطرف کند، جز ازدیاد تشنگی تا حد مرگ فایده‌ای نخواهد برد، حال آنکه اصلاً در تفکر دینی، «کار» سازنده شخصیت آدمی و نردبان تعالی اوست.

در صورت نهایی و آرمانی زندگی ماشینی، گذشته از آنکه تفکر انسان ـ یعنی همه وجود او ـ صرف «حفظ و نگهداری و توسعه اتوماسیون» می‌شود، باز هم کار به تمام معنا حذف نمی‌گردد؛ جامعه به دو قطب «برده‌ها و برده‌داران» تقسیم خواهد شد و کارها بر گُرده برده‌ها قرار خواهد گرفت، چنان که در کتاب «دنیای متهور نو» توسط آلدوس هاکسلی تصویر شده است. همه اشتباه در اینجاست که غرب بهشت زمینی را بدل از بهشت آسمانی گرفته و در خیال «اوتوپیا»یی است که در آن بیماری، مرگ و پیری علاج شده است و انسان می‌تواند فارغ از گذشت زمان و قهر زمانه، مرکوب مرادش را همان‌سان که نفس اماره‌اش می‌خواهد جاودانه به جولان در بیاورد، این سوی و آن سوی بتازد و از همه لذایذ ممکن متمتع شود.

درک جدید انسان امروز از فراغت

چرا غرب «توسعه و رشد» خود را با کاهش ساعات کار و افزایش اوقات فراغت می‌سنجد؟ یکی از بارزترین مشخصات جامعه آرمانی توسعه یافته از نظر برنامه‌ریزان، جامعه‌ای است که در آن کار تا حداقل ممکن کاهش یافته و متقابلاً ساعات فراغت به حداکثر رسیده باشد؛ این از خصوصیات اصلی آن بهشت زمینی است که بشر امروز در جست‌وجوی آن است. وقتی معیار رشد، کار کمتر باشد، مسلماً بهشت جایی است که در آن اصلاً کار نباشد.

برای غالب انسان‌ها در تمدن امروز «زندگی» تازه از هنگامی آغاز می‌شود که «کار روزانه» پایان می‌گیرد. از یکسو، «جدول زمانی واحد و همگون» برای کار در همه مشاغل، اوقات فراغت را به ساعات خاصی از شبانه‌روز محدود کرده و از سوی دیگر، طرز تلقی انسان امروز از کار باعث شده است تا او معنای جدیدی برای «فراغت» پیدا کند.

همین امر که در زبان محاورات مشاغلی را که مستقیماً به نظام اداری کشور متصل نیستند «مشاغل آزاد» می‌نامند، فی‌نفسه حکایت از اکراهی دارد که لازمه کار در کارخانه‌ها، ادارات و... است. در کنار این اکراه یا شر لازم، فراغت از کار معنایی کاملاً جدید می‌یابد و به ویژه اگر توجه کنیم که چگونه بشر امروز خود را از طریق «لذت‌جویی و تمتع از حیات» توجیه کرده است، بیشتر از پیش به عمق این مصداق تازه برای لفظ «فراغت» پی خواهیم برد.

وظیفه رسانه‌های گروهی در دوران جدید مفهوم فراغت

بنابراین، روی دیگر سکه گریز از کار، لذت‌طلبی لجام‌گسیخته‌ای است که حد و مرزی نمی‌شناسد. در جامعه کنونی غرب «اصل لذت» چون حق مسلمی برای عموم انسان‌ها اعتبار شده است و متناسب با این حکم، «نظامات قانونی» به صورتی شکل گرفته که در آن «امکان اقناع آزادانه شهوات» برای همه افراد فراهم باشد. لذا وظیفه رسانه‌های گروهی و مخصوصاً تلویزیون در این شرایط با فرض این مقدمات معین خواهد شد:

- ساعات فراغت از کار باید به تفریح و تفنن و لذت‌جویی و تمتع از زندگی اختصاص یابد.
- وظیفه سینما و به ویژه تلویزیون پر کردن اوقات فراغت مردمی است که می‌خواهند خستگی یک کار اکراه‌آور هر روزه را از وجود خود بزدایند.

چه باید کرد؟ آیا واقعاً وظیفه‌ای که تلویزیون بر عهده دارد همین است که اکنون در سراسر کره زمین ـ و حتی ایران ـ بدان عمل می‌شود؟

وضع کنونی عموم ملیت‌هایی که آنان را «جهان سوم» نامیده‌اند در برابر تمدن غرب، وضع کودکی است که شیفتگی‌اش در برابر اسباب‌بازی‌های رنگارنگ، چشم او را بر خیر و صلاحش بسته است. آنها بدون هیچ زمینه مستعد و آماده، اتومبیل، یخچال و فریزر، رادیو، سینما و تلویزیون و... و حتی کامپیوتر را به جوامع خویش وارد کرده‌اند و حالا می‌خواهند جامعه‌ای بسازند که این وسایل با آن هماهنگ باشد.

روبه‌رویی وارونه ما با جهان غرب

نحوه روبه‌رویی ما با جهان غرب از همان آغاز به صورتی وارونه طرح شده است و ما هرگز حتی برای لحظه‌ای، دچار این تردید نشده‌ایم که اگر موجبات این ابزار ما را از حقیقتی که در جست‌وجوی آن هستیم باز دارند، چه باید کنیم. هم اکنون نیز کسانی که به برنامه‌های تلویزیون اعتراض می‌کنند و بحق سخن از عدم تجانس برنامه‌های تلویزیون با اهداف انقلاب اسلامی می‌گویند، هرگز مسئله را بدین صورت بررسی نمی‌کنند که شاید این عدم تجانس به «ذات تلویزیون» بازمی‌گردد، نه فقط به برنامه‌سازان و برنامه‌ریزان. تصور ما از تلویزیون و سایر محصولات تکنولوژیک غرب، تصور ظرفی است که هر مظروفی را می‌پذیرد، حال آنکه حتی اگر تلویزیون را «ابزاری بدون هویت فرهنگی» خاص بدانیم، باز هم این ابزار موجبات و اقتضائاتی دارد که اگرچه اراده و استقلال ما را به طور مطلق نفی نمی‌کند، اما آن را محدود و مشروط می‌دارد؛ هیزم‌شکنی که برای بریدن درختان می‌خواهد از اره‌برقی استفاده کند، لااقل این هست که محتاج به برق می‌شود و برای دستیابی به برق نیز محتاج یک رشته طویل از ملزوماتی است که استفاده از اره برقی موکول به وجود آنهاست. اینجا دیگر آدم نمی‌تواند سخن از اختیار و استقلال مطلق بگوید، بلکه اختیار و استقلال او محدود و مشروط به حدود اره برقی و موجبات و اقتضائات آن است.

فقط تصور اینکه تلویزیون در طول هفته‌ها، ماه‌ها و سال‌ها چه حجم وسیعی از برنامه‌ها را می‌بلعد پشت انسان را می‌لرزاند، چه برسد به اینکه ما بخواهیم کیفیت تولید این برنامه‌ها از یک حد مطلوبیت خاصی نیز پایین‌تر نیاید. اگر یک برنامه بلندمدت برای پرورش هنرمندان برنامه‌ساز نداشته باشیم، همین عامل مذکور می‌تواند ما را تدریجاً به سمت یک خضوع ناخواسته در برابر هنرمندان و متخصصان غیرمتعهد به اسلام براند.

در غرب، تلویزیون در خدمت پر کردن اوقات فراغت شهروندان با تفریح و تفنن و انواع لذات است و اگر ما بخواهیم دستورالعمل استفاده از تلویزیون را هم از آنها بگیریم ـ با این استدلال که «اصلاً این وسیله اختراع آنهاست و آنها خود بهتر از هر کسی راه‌های استفاده از آن را می‌شناسند» ـ دیگر چگونه می‌توانیم از «استقلال» سخن بگوییم؟ پیشنهاد ما این نیست که این وسایل را دور بیندازیم، اما این است که باید تا آنجا دل به این ابزار ببندیم که اراده مستقل ما برای ایجاد یک حکومت اسلامی نفی نشود.